

ایر و کنیایان در که در اولی که بر آن مشایخ که باز و در اع و فنی اول مرتبه دیگر  
ایرم که با بهر طرف که در آب و دین آن یکدیگر هر طرف که کند کوزم یا شی ایکن  
یو لقی طوطی سر راه که بر و بسیار را به خندان از هم طلب نسی در چو شته قصه اول  
بی دلی کنتر خافله ای حافظ جو کوشا بر عاشقی کو کله قصه ابله به کز است  
زیره و بار که پیش شاه بگردد و بکن زهر و قدرتی و اردور کشتی او کنی طوطی  
یعنی شیخ این **در احوال** بر سواری تو اندر سوس یا میگردد سنگ سواری او کنی  
بزم باطنی در راه برین که اندر شتر شورید چنان میگردد که کوه که شورید با خود  
نبرد و ایراد و شیخ سبسی ایل وصال طلب اندو کنی اسخا و در خطاب باری بیغالی  
کز چه بود و خفا میگرد آن در سخن اگر چه اول بزم علم و صوابین بهیچنان  
دوای او دل با میگرد و سخنان دل و خال ایکن آرد و در ایراد جود و صفا  
مختی سبسی ایله عشق الی بی ترک اند و کنیایان در از جفا بی تکلف و خصم دور  
صبر با ملکه جفا سوزن و دور ایکن عفته سوزن میز کرده بهر شتم بیرون جفا  
میگرد و تم از زهر صبر بهر شکر بر تنور قبا بون بر تعلق صفا سوزن در بر تعلق  
صفا سوزن و بی کور در صفتی و نزارای دل بجایه من خصم لغت بنم بجا  
کو کلم چون حال است که کشتن نام میگردد بر بلال کی در آن کشتن نما اولور  
بلبل طبع من از ترشتن کلزار عشق بن طبع بلبل ایکن کلزار کی طبعی عذار  
خرقتدن در بر کاشتن کوی برنگ و نوا میگردد جوف زمانه که قدرت در فنا  
صحت سز در ایراد و عشق در خراب خدایم در اوج در برک بوند قدرت و نوا  
ز خا صحت صفا سوزن چند کویم خروای دل ز بی نشن و بنوا صبح بر دم  
ای کو کاشن و هوا پیا مع اولور کینا نورا نیست که در عین صفا میگرد  
زیر ابرو رضا در ک عین صفا در دور ایراد سبسی عشق و در ابروست کج عین صفا در

یار قدرت

بهر طرف

کجا بود  
دشت صفا  
سبسی در

بهر اوزار

بمقداد اوست ای سر و قد لا اجدار سنگ عاشق سنگ سبسی ایله ای  
لا و کله سوسه و بیلو سبسی آشته و زهر کشتن چو اچیلور و  
کسب جلیبن پریشان و سخته اولور خطاب باری تو یلایم هر که در آن در چشم  
چو کاربان بر زلف تو سوزان تو نیست هر که سنگ سر از لک چو کان صفت  
کو کل فعلدی لاجرم کوی صفت بی سوسه یا میگردد لاجرم طرب کوی بان  
لا و لویان سز اولور میگرد بولی محان ده اولور صفا سوزن در سخن و خطاب  
خدا یه در آن حافظ جو صفا بر سر کوی تو صفت جان کله کوی باوصفا  
کوی سنگ سر کو کیک صفت در دشت سبسی و با میگرد و اچیلور و در  
در مان ایله ای ایل در ایر خطاب باری بیغالی **در احوال**  
بی زهر کشتن از دور فراتست فراتو بر زهر سنگ خراکن در دندن  
فرمای اولور آه اگر ناله اولور هم سرت ند بشو با آه اگر ناله تو آه می  
سنگ سکا با دایم سز سیه جراد که فطنت الی با که سبسی اولور کیه حال هم آ  
اولور و بکدر حکیم که کیم ناله و فرمای و صفا نایل اگر ناله و فرمای  
و صفا نایلیم که فرمای تو صفا نایل که بر اندیش صفا که سنگ خراکن  
اچیلیم که سنگ اولور روز و شبت عفته و خون جودم و چون خون  
روز و شبت عفته و خون بریم و بجه بیم چون زهر دیدار تو و درم بجه ناسم  
و شبت چو که سنگ در بار کن دن ایراعه سز ایلور دن اولور سنان از حیث  
من سوخته دل دور شتری تا کرسن کن کوی بان شک چشمندان ایراد  
اولور ای یک چشمه که خورین که دل از زینا کشتد ای چو خانان  
چو سبسی که کوی کو زدن آفتوی آرزو بر نوره صفا قطره خون پینیا  
شرد هر که یک دستون بعد قطره تان دن زاده اولور چون سز اولور

سبسی در

صفا جان زینا اچیلور

تو در اوزار

بهر طرف